

این مقاله که به مناسبت سومین سالگرد درگذشت مرحوم شاهرخ مسکوب در تارنگار (وبلاگ) روزنامه منتشر شده بود را به دلیل ژرفای مطلب و نیز اینکه یادی از این استاد بزرگ شده باشد در این زمان در تارنمای کانون منتشر می نمایم، امید است که مقبول دوست داران شاهنامه و فرهنگ ایران زمین افتد.

شاهرخ مسکوب: فراتر از کلاسهای رایج روشنفکری

نویسنده: سیروس علی نژاد



شاهرخ مسکوب را تنها در پهنه نویسندگی ایران نمی توان دید. او روشنفکری بیدار دل و یگانه بود که بینش عمیقش، بین او و روزمرگی شکاف و جدایی می انداخت و همواره او را از هر چه باب روز، از جمله بازار سیاست دورتر می کرد. سبک و سیاقش در نوشتن و سنجشگری خردورزانه اش در هر چیز، سطح کارش را از

کلاس های رایج روشنفکری ایران فراتر می برد و او را به سلسله کسانی می پیوست که در تاریخ ایران بویژه در عرصه روشنفکری ایران معاصر چند تنی بیشتر از آنان ظهور نکرده اند.

پس از سالهای پر تب و تاب جوانی که چندی او را به فعالیت حزبی واداشت، خود را از بند حزب و طبقه و گروه و دسته رهانید و فارغ از تعلقات فریبنده باب روز، چپ و راست را به خودشان واگذاشت تا دعوای سیاسی را تا سرحد نابودی هر دو طرف ادامه دهند. اندیشیدن را اختیار کرد که متاعی کمیاب بود.

در دو چیز ممارست می ورزید: زبان و تفکر، و این امتیاز او بر بیشتر روشنفکران همزمانش بود، و ادبیات مرکبی بود که او زبان و افکار خود را بر آن سوار می کرد تا هنر و حرفهای خود را با مخاطبانش در میان نهد. در تاریخ، هرچند به تاریخ معاصر توجه داشت، اما تا پیش از تاریخ رفته بود، جایی که از اساطیر سر در می آورد.

کارش چه در ترجمه و چه در تالیف به اساطیر می رسید و از اساطیر آغاز می شد. پرداختن به اساطیر از سر تفنن و هوس نبود، وجوهی از زندگی انسان معاصر را در آن می یافت و به بیانش می پرداخت. حماسه عرصه ای بود که امکاناتش حد نداشت و در آن آرزوهای آدم را برآورده می دید.

آرزوهایی که در زندگی اجتماعی برآورده نمی شد. رویکردش به شاهنامه اما از نوع برخورد اهل "فضل و ادب" نبود. چیزهای دیگری در آن می جست و می یافت. "مقدمه ای بر رستم و اسفندیار" و "سوغ سیاوش" گواه این جستجو و یافتن است.

فردوسی و شاهنامه از همان نخستین برخوردارها او را به خود جذب می کرد و در متن پریشان و پر آشوب تاریخ ایران، کار او را بس سترگ و بی همتا می یافت. "هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوار فردوسی می گذرد. در تاریخ ناسپاس و سفله پرور ما، بیدادی که بر او رفته است، ماندنی ندارد. و در این جماعت قوادان و دلقکان که ماییم با

هوس های ناچیز و آرزوهای تباه، کسی را پروای کار او نیست و جهان شگفت شاهنامه همچنان بر "ارباب فضل" در بسته و ناشناخته مانده است."

تحلیل او از اساطیر، از افسانه ها و داستانها از سطحی که تا آن روز در ایران بود و شاید از آنچه تا امروز هم هست، فراتر می رفت. از جهان مدرن سر در می آورد و نگاه خواننده را از عمق گذشته های دوردست باز می آورد و به جهان امروز می افکند. نخست "مقدمه ای بر رستم و اسفندیار" را نوشت که به قول او دیگر جنگ خوب و بد نبود. "درد کار رستم و اسفندیار در بزرگی و پاکی آنهاست و به خلاف آن اندیشه کهن ایرانی، در این افسانه از جنگ اهورا و اهریمن نشانی نیست، این جنگ نیکان است ..."

سپس به "سوگ سیاوش" رسید که داستان شهادت بود از آن نوع که مسکوب در می یافت. آنگاه نوبت "در کوی دوست" بود که حافظ بود. عرفان و سیر و سلوک ایرانی. چیزی که نزد او از عالم حماسه جدا نبود، یا مانعاً الجمع نبود، شاید ادامه اش بود.

- هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوار فردوسی می گذرد. در تاریخ ناسپاس و سفله پرور ما، بیدادی که بر او رفته است، مانندی ندارد. و در این جماعت قوادان و دلکان که ماییم با هوس های ناچیز و آرزوهای تباه، کسی را پروای کار او نیست و جهان شگفت شاهنامه همچنان بر "ارباب فضل" در بسته و ناشناخته مانده است.

شاهرخ مسکوب

در این همه جز آنکه به علائق ادبی خود می پرداخت، به امر مهمتری نیز توجه داشت: تاریخ و زبان. "دو وجه امتیاز بارز ملت ما با ملت های دیگر"، چیزی که بعدها نگاه فلسفی او را بر می انگیخت و به "ملیت و زبان" می رسید. تا بود این سیر ادامه داشت.

در تفکر به راه تجدد می رفت. مفاصد تمدن را می شناخت و با این همه می دانست این تمدنی است که دنیا را تسخیر کرده و یگانه راه مقابله با آن، پناه بردن به خود آن است نه پناهنده شدن به سنت. ناگزیر باید

ابزار تمدن را شناخت، به آن نزدیک شد، آن را به دست گرفت و با آن کنار آمد.

هر مبارزه ای برای رسیدن به تجدد و تمدن معنی می یافت. در حالی که نفس مبارزه نزد او، چنانکه در سالهای چهل و پنجاه تصور می شد، ارزشی نداشت. مبارزه، زمانی ارزش داشت که با آگاهی تمام به راه آزادی برود. "آزادی وجدان یا فکر". امکان اشتباه را منتفی نمی دانست اما اشتباه را در صورتی پذیرفتنی می انگاشت که اشتباهکار از راه رفته باز گردد.

به جلال آل احمد و روش او می تاخت، چرا که معتقد بود راه آل احمد و روشنفکرها به اینجا کشیده است که با تجدد و مدرنیته، با فرهنگ جدیدی که خوب یا بد، بدون ارزش داور، جهانی شده به مخالفت برخاسته اند و راه چاره را در پناه بردن به سنت یافته اند. "بله احتمالاً برای انجام فرایض مذهبی آل احمد به مذهب روی نیاورد. بلکه

به عنوان یک وسیله سیاسی به مذهب روی آورد. ولی نتیجه همه اینها چه شد؟ وقتی بخواهی مذهب را آلت دست کنی، خودت آلت دست شده ای. او با آن دم و دستگاه، از چند دست و پا چلفتی مثل من و تو خیلی بلدتر است."

درباره مبارزان دهه چهل و پنجاه که به جنگ های چریکی روی آوردند تندتر از این می رفت: "آنها روشنفکر نیستند، اکتیویست اند. یک نوع فعالین یا مجاهدان یا مبارزان یا فداییان سیاسی هستند. آدم هایی که خودشان را وقف یک ایده آل یا ایدئولوژی یا هر دو با هم کردند. صادق هم بودند ولی این صداقت باز در زمینه کار اجتماعی به خودی خود الزاما ارزشمند نیست."

به این نتیجه رسیده بود که روشنفکر ایرانی خود را بد تعریف کرده و به همین دلیل نتوانسته در این دوره نقش سازنده ای داشته باشد.

بعد از انقلاب گمان می برد که باید در بسیاری از ارزشهای مان تجدید نظر کنیم. صداقت نیز مانند مبارزه، تنها به علت نفس صداقت نزد او ارزشی نمی یافت "من مطلقا دیگر به صداقت به عنوان یک ارزش فی نفسه اعتقاد ندارم." مبارزه ای را که نسل انقلاب در سالهای چهل در پیش گرفت، فاقد شعور سیاسی - اجتماعی می دانست که به راه خطا رفت و از تجدد دور افتاد: "خیال می کنم که بسیاری از وقتها دست نزدن به کاری در سیاست، فعال نبودن، مبارزه نکردن، بهتر از مبارزه کردن نادانسته است. نفس مبارزه یا فداکاری، به خودی خود دارای ارزش نیست. چیزی که کم داشته ایم و کم داریم شعور اجتماعی - سیاسی است."

در زمینه کار اهل فکر به این نتیجه رسیده بود که همواره در کار شکست خود بوده اند بی آنکه بتوانند از این شکست ها آگاهی بسازند، در صورتی که پیروزی فقط زمانی به دست می آید که این شکست ها را به آگاهی بدل کنیم. "شکست سیاسی و اجتماعی، شکست قلم در برابر واقعیت، در هر چیزی که به آن دست زدیم. شکست عمومی اهل قلم، از کسروی و هدایت گرفته که مظاهر شکست ما هستند تا بزرگ علوی و احسان طبری، تا آل احمد و شریعتی و ساعدی تا دشتی و دکتر خانلری تا کی بگوییم؟ موافق و مخالف همه شکست خورده ایم. ما قهرمان های شکستیم. در آرزو و ایده آل تا آنجا که به جستجوی حقیقت مربوط است موفقیم. اما به محض اینکه آنها را به محک واقعیت می زنیم شکست می خوریم."

مسکوب پیش از آنکه رو درباستی را با دیگران کنار بگذارد، با خود کنار گذاشته بود. از همان زمان که توده ای بود و به زندان افتاده بود، گزارش خروشچف به کنگره بیستم، و گردش تانکهای شوروی در مجارستان بر ارکان ایمان او لرزه افکنده بود.

او که همیشه اهل شک بود در یافته بود که دیگر توده ای نیست. با سرهنگ زیبایی - بازجویش - صحبت کرده بود و گفته بود و قبولانده بود که دیگر توده ای نیست. از رضاشاه که پدرش با همه متانت و جا سنگینی، در رفتن او مثل

بچه ها رقصیده بود و از محمد رضاشاه که به هر حال او را به زندان افکنده بود، دل خوشی نداشت. اما اینها مانع داوری درست در باره یک دوران نمی شد.

در بحثی که با علی بنو عزیزی می کند - از معدود مصاحبه هایی که از او برجای مانده و کتاب "درباره فرهنگ و سیاست" را پدید آورده است - آشکارا می گفت فقط استبداد نبود که در آن دوره ها جریان داشت.

"به دنبال استبداد دوره رضاشاهی کوشش دیگری بود برای اینکه ما با قرون وسطای تاریخمان ببریم و با دنیا همراه بشویم. برای بیرون آمدن و بریدن از دوره ای ناچار باید با ارزشها و فرهنگ آن دوره مقابله کرد."

یک وجه ممتاز در کار شاهرخ مسکوب زبان اوست که در بهترین سطحی قرار داشت که در زمان او ممکن بود و در صلابت از نثر پیشینیان هیچ کم نداشت.

زبان بی مانندی که او داشت تا مدتها الگوی فارسی نویسان خواهد ماند. نثر دلاویزی که هرگاه لازم می آمد همچون صحنه های جنگ رستم و اسفندیار به طنطنه می افتاد و هر گاه به سیر و سلوک عرفانی می رسید از آرامشی بی حد برخوردار می شد. خودش می گفت که این او نیست که زبان آثارش را انتخاب می کند. این اثر است که زبان خود را "پیدا" می کند. "می گویم پیدا ... برای اینکه من زبان را انتخاب نکردم. اساساً مطلب یا فکر است که زبان خودش را پیدا می کند و به کار می گیرد. نویسنده تکلیف زبان را روشن نمی کند بلکه زبان است که تکلیف نویسنده را روشن می کند. هر فکری زبان خودش را دارد و یا وقتی که زبانی بیاید فکرش هم باهاش هست."

زبان

- خیال می کنم که بسیاری از وقتها دست زدن به کاری در سیاست، فعال نبودن، مبارزه نکردن، بهتر از مبارزه کردن نادانسته است. نفس مبارزه یا فداکاری، به خودی خود دارای ارزش نیست. چیزی که کم داشته ایم و کم داریم شعور اجتماعی - سیاسی است.

برخورد او با زبان، فلسفی بود. عقیده داشت همان کاری که گوته یا مایستر اکهارت در زبان آلمانی کرده اند، اکنون هفتاد هشتاد سالی است که در زبان فارسی شروع شده است. در حالی که پیش از آن، زبان فارسی، درست مانند جامعه ایرانی در چهار صد سال اخیر دچار انحطاط بوده است.

شاهرخ مسکوب

زبان او در آثارش از ابتدا در اوج بوده است. نثر "مقدمه ای بر رستم و اسفندیار" شاهد گویای اوج نثر او در همان آغاز راه است.

"در سنت مزدیسنا نیز زرتشت اسفندیار را در آبی مقدس می شوید تا رویین تن شود و او به هنگام فرو رفتن در آب چشم هایش را می بندد. از نیرنگ روزگار در اینجا ترسی غریزی و خطاکار به یاری مرگ می شتابد. آب به چشم ها نمی رسد و زخم پذیر می ماند. ترس از جایی فرا می رسد که درست در همان جا باید نابود شود. ترسیدن از آبی که

شستشو در آن مایه رویین تنی است! در اینجا ترس برادر مرگ است و مرگ همزاد ناگزیر عالم وجود. حتی پیکان تیر که دست افزار اوست خود از مرگ نمی رهد. اگر هزار در را به روی مرگ ببندی درست از روزنی که نمی پنداری، به درون آمده است زیرا از هیچ جایی نمی آید تا خدایی راه را بر او بگیرد، در آدمی حضور دارد و از همانگاه که زندگی آغاز شد به همه جا رسیده است که نفس زیستن خود به سوی نیستی رفتن است."

و اینک خود او رفته است. " کیست که از ژرفنای خاموش مردگان در امان باشد؟"

همه نقل قول ها به استثنای آنچه مربوط به فردوسی است که از "مقدمه ای بر رستم و اسفندیار" نقل شده، در کتاب "درباره سیاست و فرهنگ" آمده است.

منبع: BBC

برگرفته از تارنگار (وبلاگ) روزنامک: <http://rouznamak.blogfa.com>